

حسن و عشق

فضولی



خطی «فهرست شده»

۱۳۴۷۷

۱۷۸

۴

۱۳۸۵-۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: احسن درخت (صحت درخت)
مؤلف: فاضل بنیادی (میرزا سید علی)
موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۱۳۴۷۸۷

کتابخانه

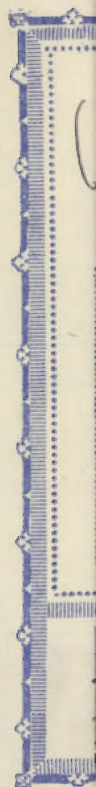
۱۳۸۵

کتابخانه
کتاب: احسن درخت
مؤلف: فاضل بنیادی
موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۱۳۴۷۸۷

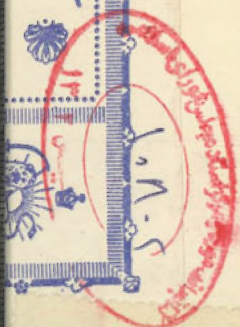
۷۸۱۷۸

بازرسی شد
۲۹ - ۲۹

بازدید شد
۱۳۸۵



۱۰۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۵



خطی - فهرست شده
۱۲۴۷۷



۷۸۱۷۸

بازرسی شد
۲۹ - ۲۹

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۳۸۵ - ۱۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: احسن بخش (صفت و شرح)

مؤلف: فتویٰ ابنی (میرزا سید علی)

موضوع: تاریخ

۱۴۴۴۷۷

۱۳۸۵

شماره ثبت کتاب

۸۶۸۳۴

۱۳۸۵

خطی - فهرست شده

۱۲۴۷۷

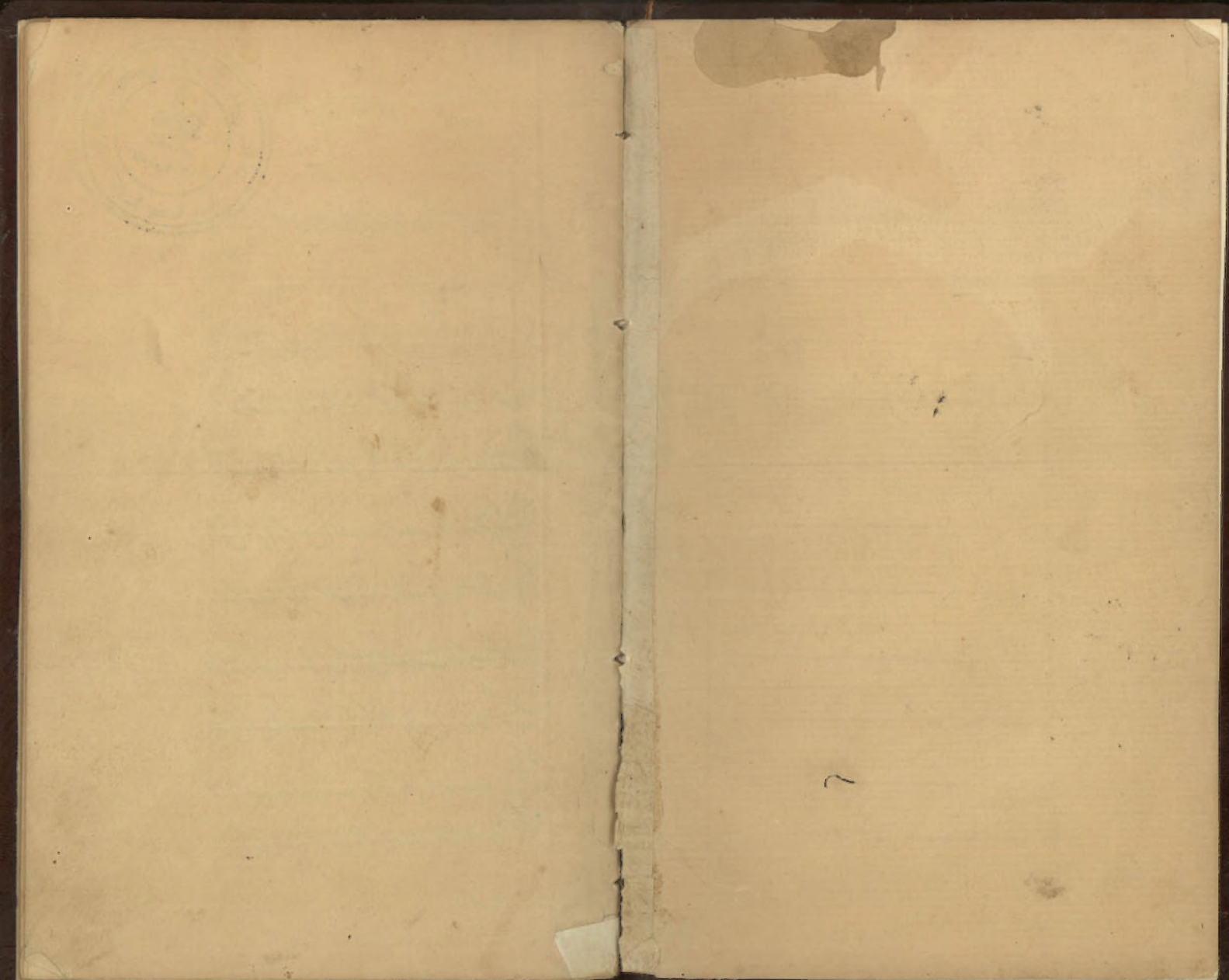
AV/26

4-4
1-7-77

2
مجلس
۸۸۴



خطی و نه
۷۷



که نشانی از سرور اعظم که متولد جبر است و در روح را نهاده
 مرغوب رفتار از جمله شهرت بعارف اول عالم و شریف و خوش
 عمارت و رفیع آن پرورش آید و فرج محبت را که اصل صفای
 بصیرت خود خواند عذر و عیش و خوشی که محض بودند از کمال
 چون روح در اول جوتهال گردید و استیلا و کرامت الهیادید زری
 مجلس انوار و امینان ملک را که در حشر است و اینها که در حشر
 و خیر است و کلون من را بر است و بقیه خدیو که در حشر است و بقیه
 خلعت زرد پوشیده بران رنگها مجلس که متولد حشر شد و در عالم
 بیخوشه و سوس و شیرین و در حشر است و در کمال امر و اول
 معین خود و آن منازل از بر هر یک معطر و غیر است سودا در بر قرار
 که در حشر و در حشر منزل است و بقیه در حشر است و افسار است

و صفرا در زمره

و صفرا در زمره است چون که نشانی از سرور اعظم که متولد جبر است و در روح را نهاده
 او را در خلاط بهر حد طبعان که شد و کمال لغت عقد بند جوار هر چه که
 جمع احوال صفرا لغت و چون که نشانی از سرور اعظم که متولد جبر است و در روح را نهاده
 مقام و در بر قد شد که بقیه حشر است و بقیه حشر است و بقیه حشر است
 و بقیه حشر است و بقیه حشر است و بقیه حشر است و بقیه حشر است
 لغت اعتیاد و تو بر روح روشن است و بقیه حشر است و بقیه حشر است
 از جامه و اصفاف آن کرده و کمرش آن آید و پریشان کن طبع
 که در دوا داشت و او که کمال از ناپدید و بر است و بقیه حشر است
 ادب کرد و کمال طبع عظیم کرد و بقیه حشر است و بقیه حشر است
 خوشی نشانی شد و بقیه حشر است که اگر در حشر است و بقیه حشر است
 منفذ عالم عدوت و حشر و حشر که ساکنان آن اند و در حشر است و بقیه حشر است

بجنب روح که در شیشه برآورد آن آینه عجب عقل منور است و در میان
 طرح سخن در انداختن که روح را واقع در شیشه است و از همه در شیشه است و از
 طالب مدد است و مدد بای خود است امید که امید بجهان بتبدیل گردد چون
 آینه در شیشه برآورد عقل را رفت او کار کرد از اخلاق بتکوین هر صفتی
 صفتی و شوق چون شوق در دل است و کوشش و کوشش را در شیشه است
 چون عقل اخلاق بتبدیل است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 از کوشش و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 غضب تمام داشت عداوت خود را با او شمشیر کرد و شمشیر از در دل خود
 مرض کفایت با کت از خود را به شمشیر که عاقبت صمد بر سبک بود و شوق
 بجهت بریزم اما که از خود را به شمشیر که از در شیشه است و شوق در شیشه است
 پر بسید تعریف کردن شوق است این شوق را غنیمت دانست از عداوت

پرسید ۱۷۶

پرسید که بیدار جان منور است و در غایت کمال است و در غایت کمال است
 عداوت که با همه آفتاب است و عداوت که با همه آفتاب است و عداوت که با همه آفتاب است
 بصرف از مدد است چون عقل را این صفت است و شوق در شیشه است
 عداوت را دید هر دم بایس و بیکر که شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 که از شوق در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 و از شوق در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 و اصل کرد چون در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 باز کرد و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 و از این حال کامرانی است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است
 ملک باریش را در روح صورت است و شوق در شیشه است و شوق در شیشه است

باشند و گشت بر موج رخسار پس لعل آسمان در آگه ببار و بر روی
 امانت بفرار رخ گفت مشاهد آن مراض در است و نهان کردن از کوه
 عشق گفت خجالتی که صورت بگشاید و در نظر تو دار در رخ را صحت
 پسند افتاد و چنان در صورت صورت را کشید و بعد از آن
 صفرا بنگارن لدر آگه داد و مهر لانت بر روی نهادند تا تصویر
 فانی رخ بر روی صورت قناعت میجو و غایت از صورت خجالت کنی
 یافت و را بر سر منزل بر او نبرد گفت عشق با همه حیل و تدبیر
 بود و در حال میسر اندازد از عشق گفت در آن از آتش بی باک
 بر منزل رسد و در است رخ گفت تا شفت دلم چاره هیچ
 سوزم چون در بصدق دل است عشق را در نهان تر است
 هر در با عشق علم غایت بر افراشته چنان مقرر داشته اند و ایم
 بهر عشق

بهر عشق و غم نشسته و به هم گزاشد و عشق اندازند اول ببارید و تمام
 در آن و او بر کار افتادند و در ابتداء صفر با هم سرسیدند غایت زیاده
 بود نرم تر از دبا خون عاشق در در سجده و با کس در اینجا خطه شریف را
 زمین نمیشد **عشق** از آن آگاه شد بهر خط رسید و تمام دیدند که در عشق
 بسیار در آن بهر در آن منازش نهان تعبیه میباشی را بریم تمام از صفات
 نام از آنجا بهر غایت پسند در بر آن نشسته و بر سر دند نام کو نهان
 و کرد و با چنان دان نهان است آن که در اندازد از بر و دیگر که در چو چو
 نادره و از آنجا تا به رسیدند بر موج چوین **عشق** موصوف و در کرد ایله باره و تا
 معترف گشته و از آنجا بهر آن رسیدند و رخت غریب به با یک کشیدند
 که هر که در آنجا نشسته و در آنجا در آن بهر آن رسیدند و در آنجا
 رفته و در طبع از آنجا بهر آن رسیدند و در آنجا بهر آن رسیدند

روح را صفت آن غلبت غلبه برشته تیر بر انداخته **عشق** را در آتش
غلبت بر نماند و بفرج شمع تا شمس بیدار **عشق** غلبه نماند و در دل
مراد تر سرشته کرد اندر و بگو **عشق** که بکفر سر نماند **عشق** که ای تو
خاندان لذت معرفت حاصل بجهت **عشق** که در راه **عشق** در راه **عشق** در راه
چون ترا بصارت غیب چه در اندک **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
نظر به **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
معنویت نیست و آن در دربار **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
طرب زد و بدید **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
متوجه شد اول به **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
فراق دمیده و دیدند و به خط **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
جبروت و کاه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه

در دامن

در دامن آتش که بکشته شد از سر حد صبر و قرار و طاعت که نشسته بر صفت
دیار **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
رسیده و قدم بر آن نهاده و دیدند که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
من است شهر و در دامن آتش که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
آتش افروخته و جگر را داغ کرده و در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
برون ریخته رخ ره صفرا زرد کرده و در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
طبع نطفه از نس با نماند و صفت قوت با نماند و در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
چاره مانده مضطرب و متعجب بر آن طعن **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
خو خراب دیده خانان مراد بر آن کرد و در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
دروغ دادی و ستمهای سخن و غوغا و جفا و در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه
در از خانان هر روز **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه **عشق** که در راه



